



حرمان هنرمندان

دکتر امیر شهبازی

چکیده

حرمان هنرمندان و دانشمندان یکی از مسائل مهم در حوزه‌ی جامعه‌شناسی هنر است که تاکنون بحث‌های جدی و علمی‌ای در مورد آن صورت نگرفته است. در غالب جوامع، هنرمندان در تنگ‌دستی و سختی زندگی می‌کنند و کسانی که بهره‌ای از هنر و دانش ندارند، در رفاه و توانگری به سر می‌برند.

در مقاله‌ی حاضر سعی شده است که علل این پدیده بررسی شوند و عواملی که سبب به وجود آمدن چنین مسئله‌ای می‌شوند به درستی توصیف و تبیین گردند. در تحلیل نهایی چنین به نظر می‌رسد که سبب برخی از آن‌ها به ویژگی‌های شخصیتی هنرمندان برمی‌گردد و برخی دیگر ناشی از سیاست‌گذاری‌های دولت‌مردان و میزان برخورداری یا بی‌نصیبی جامعه از عقلانیت است.

به این ترتیب برخی از عللی که سبب حرمان هنرمندان می‌شود، عبارت‌اند از ویژگی‌های شخصیتی هنرمندان، گریز هنرمندان از واقعیت‌های عالم ماده و پرهیز آنها از شکار سایه‌ها، نشاندار بودن هنرمندان، ابتذال‌گرایی عوام، دشواری سلوک هنری و بالأخره هنرگریزی و هنرمندستری حاکمان.

نگارنده امیدوار است با جلب توجه مسئولان و اقشار گوناگون جامعه به این مسئله‌ی مهم زمینه‌ای برای حل مسائل معیشتی و مادی هنرمندان از یک سو و بستری

برای احیای حرمت از دست رفته‌ی هنرمندان از سوی دیگر، فراهم آید و شاهد جامعه‌ای باشیم که در آن هنرمندان همواره و همه‌جا قدر بینند و بر صدر نشینند.

واژه‌های کلیدی: هنر، هنرمند، دانشمند، حرمان، جامعه

پیش‌گفتار

پیش از آغاز بحث، خوب است مقدمتاً دو نکته را با خواننده‌ی گرامی در میان بگذاریم. نخست این‌که واژه‌ی «حرمان» از نظر لغت به معنی بی‌نصیبی، محرومیت و ناکامی است و البته باید توجه داشت که حرمان همیشه بد و ناپسند نیست. اساساً می‌توان برای حرمان‌های انسان دو گونه منشأ را در نظر گرفت: پاره‌ای از حرمان‌ها و ناکامی‌های آدمی ریشه در جهل، بی‌کفایتی، بی‌تدبیری و فرومایگی او دارند و برخی دیگر از حرمان‌های آدمی از بزرگی روح، شکوه اندیشه و علو عواطف او سرچشمه می‌گیرند.

به تعبیر دیگر هر چه روح آدمی باشکوه‌تر و اندیشه‌هایش والاتر باشند، اندوه‌های عظیم‌تر و رنج‌های بنیان برافکن‌تری به سراغ او می‌آیند و خواه ناخواه تن او بیش‌تر و بیش‌تر خسته و فرسوده می‌شود؛ از این رو نه کامیابی‌ها نشانه‌ی خوش‌بختی و کامروایی‌اند و نه ناکامی‌ها دلیل سیاه‌بختی و شکست به شمار می‌آیند.

حرمان‌های جان شکوهمند پسر ابی‌طالب (ع) هزاران هزار بار بیش‌تر از حرمان‌های پسر ابوسفیان بوده است، با این همه نه این حرمان‌ها چیزی از شأن آن حضرت می‌کاهند و نه آن برخورداری‌ها نشانه‌ی عظمت معاویه‌اند. می‌توان گفت که هر چه آدمی بلند‌همت‌تر و در پی تحقق آرمان‌های والاتری باشد، به همان میزان رنج‌ها و ناکامی‌های او هم بیش‌تر می‌شود. از این رو، حرمان‌های آدمی نشانه‌های مطمئنی برای شناخت شکوه‌مندی یا فرومایگی روح او تلقی می‌شوند.

در سراسر این بحث هم، آن گاه که از حرمان هنرمندان سخن می‌گوییم، به هیچ رو درصدد تحقیر آنان نیستیم و بلکه برآنیم که هنرمند، به میزان تعالی هنرش، با حرمان‌های متعالی دست به گریبان می‌شود و اصولاً حرمان هنرمندان یکی از بهترین دلایل بزرگی و عظمت آنهاست.

نکته‌ی دیگر این که ما در بررسی متون یک زبان همواره باید به واژگان آن زبان نگاهی تاریخی داشته باشیم؛ چرا که واژگان زبان مانند موجوداتی زنده در فراز و فرودهای گذر زمان دچار انواع دگردیسی‌ها، مرگ‌ها و تولدها می‌شوند؛ یعنی کلمات در طول تاریخ تغییر شکل و تغییر معنا می‌دهند، معناهایی را وا می‌نهند و معناهای نوینی را به خود می‌گیرند، در دوره‌ای رواج دارند و در دوره‌ی دیگر به فراموشی سپرده می‌شوند و چه بسا در دوره‌ای دیگر از نو متولد شوند.

به همین دلیل برای بررسی هر متنی باید به واژه‌نامه‌های ویژه‌ای که با زمان نگارش آن متن هماهنگی دارند مراجعه کرد. واژه‌ی «هنر» که یکی از واژگان کلیدی بحث ماست، نیز از این قاعده مستثنا نیست. این واژه در طول هزار سال معنایی غیر از معنایی که ما امروزه از آن دریافت می‌کنیم داشته است. هنر در متون کلاسیک ما عمدتاً به معنی دانایی آمیخته با فضایل اخلاقی است و معنایی کمابیش مترادف با واژه‌های فرزاندگی و فرهیختگی رایج در زمانه‌ی ما دارد. وقتی که حافظ می‌گوید:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
واقعاً نمی‌خواهد بگوید سالک اگر خوش‌نویسی و نقاشی و مجسمه‌سازی هم بلد است، باز باید بر خدا تکیه کند! بلکه منظور او از هنر دقیقاً همان دو مسئله‌ای است که در مصراع اول به آن‌ها اشاره کرده است: تقوا و دانش و قصد اصلی حافظ در این بیت آن است که سالک نباید بر هنر خود، یعنی تقوا و دانش خویش، تکیه کند بلکه

باید فقط به خدا توکل داشته باشد و در بیت معروف زیر:

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک در گه اهل هنر شوی
منظور او این نیست که برای رسیدن به خدا باید خاک آستانه‌ی خوش‌نویسان،
نقاشان، موسیقی‌دانان و نقاشان شد، بلکه می‌خواهد بگوید تواضع و افتادگی در برابر
دانایان بافضیلت، آدمی را به وصال حقیقت نائل می‌کند. به نظر می‌رسد که پیشینیان
آن‌گاه که می‌خواستند در مورد هنر، به معنای امروزی آن، سخن بگویند، از اصطلاحات
فن و صنعت بهره می‌گرفتند و معنای جدید هنر که برابر با «Art» در زبان انگلیسی
است، سابقه‌ی چندان طولانی‌ای نداشته باشد. بنابراین، در مقاله‌ی حاضر کلمه‌ی هنرمند
را، نه به معنای محدود امروزی آن، که به معنای ژرفی که قدما از آن در نظر داشتند به
کار می‌بریم. به این ترتیب، واژه‌ی هنرمند از شمول معنایی فراوانی برخوردار می‌شود و
همه‌ی دانشمندان، عارفان و خرمندان بافضیلت را نیز در بر می‌گیرد.

سعدی فرموده است: «هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند» و ما نیز
هر گاه می‌خواهیم کسی را به هنرورزی و هنرآموزی تشویق کنیم، این عبارت کوتاه
سعدی را در گوشش فرو می‌خوانیم. اما بررسی‌های تجربی و مطالعات دقیق
درباره‌ی زندگی هنرمندان بزرگ نشان می‌دهد که هنرمندان نه تنها در جامعه
صدرنشین نیستند، بلکه زندگی آن‌ها سراسر در طوفانی از نارضایتی، محرومیت و
سختی غرق شده است و این امر فقط به ایران و جامعه‌ی امروزی ما اختصاص
ندارد. غالب هنرمندان گذشته و معاصر ایرانی و غیرایرانی در محنت کشیدن و رنج
دیدن سرنوشت مشترکی داشته و دارند.

برای نمونه، حافظ را در نظر بگیرید که در عالی‌ترین حد خلاقیت هنری سرزمین ما
ایستاده است. با این همه، دیوان او پر است از گلایه و شکوه نسبت به وضعیت خود و

جامعه‌اش. او در این باره اشعار تکان دهنده‌ی فراوانی دارد حاکی از این‌که هنرمندان در زمانه‌ی او هم مثل همه‌ی دوره‌ها، جایگاهی درخور و پایگاهی شایسته نداشته‌اند:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است	چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
به عجب علم توان شد ز اسباب طرب محروم	بیا ساقی که جاهل را هنی تر می‌رسد روزی
دفتر دانش ما جمله بشوید به می	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن	ز من محروم‌تر کی سائلی بود
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

گاه حافظ از اوضاع شیراز گله می‌کند و آن را «سفله‌پرور» می‌شمارد و به فکر مهاجرت می‌افتد:

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم

و این در حالی است که نه شیراز که همه‌ی دنیا در همه‌ی زمان‌ها سفله‌پرور بوده است، چرا که دنیا خودش سفله‌طبع است و نباید به کرم آن اعتماد کرد. حافظ در بیت زیر به کسادى متاع دانش در شیراز اشاره کرده است:

هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

در ابیات زیر هم به زیبایی تمام به این مسئله اشاره کرده است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه‌ی حسن	بسوخت عقل ز حیرت که این چه بولعجی است
سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد	که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است
روا مدار خدایا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

همای گو مفکن سایه‌ی شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
از ابیات فوق می‌توان دریافت که در جامعه‌ی زمان حافظ، پری (= هنرمند واقعی)
روی نهفته و گم‌نام و دیو (= جاهل سفله طبع) در کرشمه‌ی حسن بوده است. هم‌چنین،
ارزش طوطی (= هنرمند واقعی) از زغن (= جاهل سفله طبع) کم‌تر بوده و خزف بازار
لعل را می‌شکسته است.

به عبارت دیگر عالمان محروم و ناکام و جاهلان دولتیار و کامیاب بوده‌اند و بدا به
حال جامعه‌ای که در آن عالم لب بسته و افسار به دهان و جاهل گرامی و ارجمند باشد
(نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲). اصولاً در غالب جوامع می‌بینیم که انسان‌های کوچک به
بزرگ‌ترین کارها گماشته می‌شوند و بزرگ‌ترین انسان‌ها به خردترین کارها مشغول‌اند
(سیاست‌نامه: ۲۴۶). گویی این قانون زمانه است که عالمان باید از همه‌ی ثروت‌ها و
مکنت‌های زندگی محروم باشند و جاهلان پیوسته در رفاه و تنعم به سر ببرند.

عبید زاکانی در رساله‌ی تعریفات خود (کلیات عبید زاکانی: ۳۶۶) که واژه‌نامه‌ای
انتقادی است و در آن واژه‌ها، نه بر اساس معنای قاموسی‌شان، بلکه با توجه به انتقادات
اجتماعی تعریف شده‌اند، مجموعه‌ای از کلمات را که به حوزه‌ی معنایی محرومیت و
ناکامی تعلق دارند، در برابر واژگان مربوط به دانش و دانایی قرار داده است:

الفکر: آنچه مردم را بی‌فایده بیمار کند.

الدانشمند: آن که عقل معاش ندارد.

الجاهل: دولتیار

العالم: بی‌دولت

النّامراد: طالب علم [= دانشجوی خودمان]

المدرّس: بزرگ ایشان [= رئیس نامراها]

المُعید^۱: حسرتی

المفلوک....

ظرف الحرمان: دوات او

المکسور: قلم او

المرهون: کتاب او^۲

المُبْتَر^۳: اجزای او [= جزوه‌های درسی]

الچرکین: جزوه‌دان او

دارالتعطیل: مدرسه

الخراب و البایر: اوقاف آن.

همان‌طور که از اشعار حافظ و تعریفات عبید زاکانی بر می‌آید، یکی از جدی‌ترین مسائلی که هنگام مقایسه‌ی وضعیت معیشت هنرمندان و بی‌هنران، به روشنی خود را نشان می‌دهد، این است که بی‌هنران بسی آسان‌تر به روزی فراخ خود دست می‌یابند و هنرمندان برای دست‌یابی به روزی اندک خویش با مشکلات فراوانی دست به‌گریبان‌اند. همین مسئله که روزی نادانان بیشتر است و آسان‌تر

۱. جانشین استاد در مدارس قدیم؛ خلیفه‌ی کلاس

۲. این که حافظ بارها از گرو نهادن دفتر و خرقه‌ی خود در نزد می‌فروش سخن می‌گوید، غیر از معانی دیگر، به این معنی هم گوشه‌ی چشمی دارد که او با همه‌ی فضل و هنرش، آن‌چنان نیازمند و تن‌گدست است که ناچار برای فراهم آوردن اسباب شادی خود، باید ابزار درس و لوازم معنوی‌اش را گرو بگذارد.

۳. پاره‌پاره و تکه‌تکه شده.

فراهم می‌آید و آنان که از خرد و هنر بهره‌ای دارند، در تنگدستی و دشواری به سر می‌برند، از دیر باز مورد توجه اندیشمندان بوده و چه بسا کسانی را به کفرگویی و تردید در رحمت و حکمت خداوند نیز کشانده است.

ابن راوندی، ابوحنیان توحیدی، ابوالعلاء معری، دقیقی طوسی و عمر خیام از این زمره‌اند. ابن راوندی در این باره می‌گوید:

كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ أَعَيْتَ مَذَاهِبُهُ وَ جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقاً
هَذَا الَّذِي جَعَلَ الْأَفْهَامَ حَائِرَةً وَ صَيَّرَ الْعَالِمَ التَّحْرِيرَ زَنْدِيقاً

یعنی: «چه بسا خردمندی که همه‌ی راه‌ها به روی او بسته است و چه بسا نادانی که روزی‌اش همواره آماده است و همین معنی است که خردها را سرگردان و دانشمندان بزرگ را بی‌دین می‌سازد» (هلموت ریتز، دریای جان: ۲۳۸).

او در دو بیت دیگر بسیار گستاخانه بر نظام تقسیم غیر عادلانه‌ی ثروت در جهان خرده می‌گیرد و العیاذ بالله، خطاب به خدا می‌گوید: «روزی را میان مردم چنان پخش کردی که گویی مستی با لغزش آشکار سرگرم تقسیم و پخش است. اگر مردی عادی این چنین قسمت می‌کرد که تو می‌کنی، به او می‌گفتیم که دیوانه شده‌ای؛ دوایی بخور که عطسه کنی و بر سر عقل آیی» (همان: ۲۳۹). دقیقی طوسی نیز این‌گونه بر این بی‌عدالتی‌ها خرده می‌گیرد:

چرا زیرکان‌اند بس تنگ روزی چرا ابلهان‌اند با بی‌نیازی؟
چرا عمر طاووس و ذُرَّاجِ کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی؟

(همان: ۲۴۰)

و بالأخره خیام می‌گوید:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی کازاده به کام دل رسیدی آسان

(رباعیات حکیم نخیام نیشابوری: ۱۴۴)

شاعران و بزرگان ما از دیرباز در باب این موضوع سخنان زیبا، تأمل برانگیز و در عین حال دردناک فراوانی گفته‌اند که جمع‌آوری آن‌ها خود کتابی قطور خواهد شد. باری، هم مطالعات تاریخی و هم مطالعات اجتماعی نشان می‌دهند که حرمان، همنشینِ همیشگی هنرمندان بوده است و در مقابل، جاهلان و بی‌هنران نوعاً از رفاه و تن‌آسایی برخوردار بوده‌اند. اکنون پرسش اصلی این است که آیا هنر ذاتاً ملازم بی‌نصیبی و محرومیت است، یا این‌که چنانچه جامعه بر مبانی عقلانی صحیح و درستی استوار باشد، می‌توان امیدوار بود که هنرمندان صدرنشین شوند و از بختیاری و کام‌یابی بهره‌مند گردند؟

به نظر می‌رسد که بخشی از حرمان هنرمندان ریشه در ذات هنر و روحیه‌ی خاص هنرمندان دارد و بخش دیگری از آن به سیاست‌های نادرست حاکمان و اوضاع نا به سامان جوامع برمی‌گردد. به سخن دیگر هنرمند، فارغ از این‌که در چه جامعه‌ای به سر می‌برد، به سبب ویژگی‌های روحی و شخصیتی خود، از حرمان‌ها و دشواری‌هایی رنج می‌برد و احساس درد و محنت می‌کند و حداقل نیمی از حرمان‌های هر هنرمندی مستقیماً از درون خود او می‌جوشند.

اما حال اگر جامعه از رشد عقلانی و علمی خوبی برخوردار باشد و حاکمان غمخوار هنرمندان باشند، بخشی از مشکلات هنرمندان، به ویژه در زمینه مسائل معیشتی، برطرف می‌شود و آن‌ها با خاطری آسوده‌تر می‌توانند به هنر خویش بپردازند. برخی از عللی که سبب حرمان هنرمندان می‌شود، عبارت‌اند از ویژگی‌های

شخصیتی هنرمندان، نشاندار بودن انسان‌های بزرگ، دشواری سلوک هنری، ابتدال‌گرایی عوام و بالآخره هنرگریزی و هنرمند ستیزی حاکمان. در ادامه به توضیح مختصر مسائل بالا می‌پردازیم.

دلایل حرمان هنرمندان

ویژگی‌های شخصیتی هنرمندان

هنرمند، با توجه به روحیه‌ی هنری خود دارای ویژگی‌هایی است که در دیگران کم‌تر می‌توان ماندی برای آن‌ها یافت. یکی از این ویژگی‌ها آن است که عالمان معمولاً به مال و منال دنیوی بی‌رغبت‌اند. آنها در دل خود چنان گنجی دارند که تمام ثروت‌های دنیا در نظرشان جلوه‌ای ندارد. لذا، به دنبال پول، خانه و رفاه نمی‌روند. شاید این سخن کمی شگفت‌آور باشد، ولی هر کسی که در زندگی خود لذت کشف علمی و تجربه‌ی هنری را دریافته باشد. خوب می‌داند که همه‌ی لذات مادی دنیا در برابر یافته‌های او به چیزی نمی‌ارزند.

هر گاه هنرمندی دست به آفرینش هنری می‌زند، یا دانشمندی با کشف علمی خود پرتوی بر بخشی تاریخ از ناشناخته‌های هستی می‌افکند، خود را در مقامی آن‌چنان رفیع می‌یابد که همه‌ی زورمندان و زراندوزان را به هیچ می‌گیرد و آن‌ها و همه‌ی لذات پوک و دل‌خوش‌کنک‌های پوچشان را بازی‌های بی‌حقیقت ابلهانه‌ای تلقی می‌کند.

کسی که از چنین افقی به زندگی روزمره می‌نگرد و در چنان گنج‌هایی غوطه‌ور است، قطعاً به هیچ رو دل و دماغ آن را ندارد که برای جاه و جلال بی‌رونق دنیوی با دیگران به رقابت و ستیزه‌برخیزد. یکی از دلایل بی‌توجهی همیشگی اهالی هنر به ارباب زر و زور همین استغنا‌ی درونی است که بر اثر سلطنت هنر در دل آن‌ها پدید آمده است. داستان زیر شاید بتواند تا حدی این موضوع را روشن‌تر کند. علامه‌ی بزرگوار

مرحوم محمد قزوینی که پایه‌گذار پژوهش‌های علمی و روشمند ادبی در جامعه‌ی ایرانی است، به یکی از شاهزاده‌خانم‌های اروپایی علاقه‌مند می‌شود و از استاد سیدحسن تقی‌زاده می‌خواهد که از طرف او به خواستگاری آن دختر برود. تقی‌زاده که از میزان تنگ‌دستی و فقر علامه‌ی قزوینی آگاه است، به او می‌گوید: «این کار به سرانجامی نمی‌رسد؛ چرا که آن دختر یک شاهزاده‌ی توانگرِ متنعم است و تو طالب علمی یک لاقبا و فقیر هستی و آن‌ها تو را به چیزی نمی‌گیرند».

و مرحوم قزوینی جوابی به او می‌دهد که فقط برای هنرمندان و دانشمندان واقعی معنی‌دار است و برای دیگران بیش‌تر به یک جوک بی‌معنی می‌ماند. قزوینی به تقی‌زاده می‌گوید: «ما نیز مرزبان‌نامه تصحیح کرده‌ایم!» آری یکی از کشفیات قزوینی در تصحیح و تعلیقه‌نویسی بر مرزبان‌نامه با هیچ ثروت مادی قابل ارزش‌گذاری نیست و بدیهی است که او که به ارزش حقیقی کشفیات خود واقف است، خود را از یک شاهزاده‌ی اروپایی برتر بداند.

همین حس بی‌نیازی درونی یکی از مهم‌ترین دلایل فقر مالی و تنگ‌دستی ظاهری اهالی هنر است و سبب می‌شود که آن‌ها خود را از مال و منال دنیوی بی‌نیاز بپندارند و به رقابت و مسابقه با دنیامداران نپردازند. این امر از سویی باعث می‌شود که هنرمندان راستین که آفتاب هنر در و دیوار وجود آن‌ها را گرم و روشن کرده است، در فقر و قناعت به سر ببرند و از سوی دیگر نیروی تحمل همه‌ی دشواری‌ها را به آن‌ها می‌بخشد، به طوری که آن‌ها هیچ‌گاه آبروی فقر و قناعت را نمی‌برند و هم‌نوا با حافظ بزرگ می‌گویند:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از هم‌تم گر به آب چشمه‌ی خورشید دامن تر کنم
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است

یکی دیگر از ویژگی‌های روحی هنرمندان که با ویژگی پیشین بی‌ارتباط نیست، بی‌تدبیری آن‌ها در امور مربوط به معاش است. هنرمندان به دلیل اشتغال بیش از حد به مسائل علمی و هنری، معمولاً حتی از اداره‌ی زندگی عادی خود نیز عاجزند و لذا دیگران به راحتی بر آن‌ها پیشی می‌گیرند.

در حالی که افراد دیگر به جای توجه به علم و هنر، تمام سرمایه‌های فکری و ذهنی خود را برای دستیابی به زندگی بهتر و رفاه بیش‌تر به کار می‌گیرند. هنرمندان به جای آن‌که به این مسائل بیندیشند، فکر خود را در مسیری دیگر به کار می‌اندازند. لذا، معمولاً عالمان و جاهلان در دو مسیر مخالف به شتاب تمام حرکت می‌کنند. مسیر یکی از آن‌ها به رفاه و راحتی مادی می‌انجامد و مسیر دیگری به دانایی و کشف اسرار عالم منتهی می‌شود و این دو هیچگاه به هم نمی‌رسند.

به این ترتیب، در طول تاریخ ثروتمند دانشمند و دانشمند ثروتمند خیلی کم داشته‌ایم. به عنوان یک قانون کلی می‌توان گفت که انسان‌ها یا دانشمندند و فقیر، یا جاهل‌اند و مرفه و البته گروه زیادی نیز هستند که نه آن‌اند و نه این - خسرالدنیا و الاخره - و گروه بسیار اندکی هم یافت می‌شوند که هم آن‌اند و هم این - طوبی لهم و حُسن مآب!

در کتاب مقدس (عهد عتیق، سفر پیدایش: ۳) می‌بینیم که میوه‌ی ممنوعه چیزی جز «دانایی» نیست و در حقیقت آدم و حوا چون از میوه‌ی درخت دانش خوردند، از بهشت به زمین هبوط کردند.^۱ معنای ناگزیر این سخن آن است که دانایی، آدمی را از

۱. نگارنده متوجه است که تفسیر درخت ممنوعه به دانایی با باورهای اسلامی هماهنگی ندارد، ولی در این‌جا به معنای نمادین این اسطوره توجه داشته است و بس. علاقه‌مندان به این مسائل لابد از بحث‌های دراز دامن دکتر علی شریعتی و استاد ناصر مکارم شیرازی بر سر این مسئله به خوبی آگاه‌اند.

بهشت لذات و آسایش‌ها بیرون می‌افکند و او را به زمین آکنده از رنج و اندوه تبعید می‌کند و به همین قیاس نادانان همواره در بهشت رفاه و تنعم به سر می‌برند.

یکی دیگر از ویژگی‌های هنرمندان حقیقی گریز آن‌ها از واقعیت‌های مجازی دنیای ماست. هنرمندان به لایه‌های ژرف‌تری از هستی راه یافته‌اند و قادر به درک و دریافت چیزهایی هستند که از دسترس دیگران دورند. از این رو، آن‌ها نمی‌توانند به سطوح ظاهری واقعیات و حقایق دل خوش کنند و در میان جامعه چون افرادی تنها و غریب به سر می‌برند.

شاید بهترین مثال برای روشن ساختن این معنی، تمثیل معروف غار باشد (جمهوری، مجموعه‌ی آثار افلاطون، ج ۴: ۳۶ - ۱۱۳۲). فرض کنید چند نفر در انتهای یک غار رو به دیواری نشسته‌اند و به هیچ رو نمی‌توانند سر خود را به اطراف برگردانند و پشت سر آن‌ها آتشی روشن است و سایه‌ی چیزهای بیرون غار را بر روی دیواری که پیش روی غارنشینان است، باز می‌تابند. بدیهی است که تنها راه ارتباط غارنشینان با حقایق بیرون از غار، همان سایه‌ها هستند و بس و از آن‌جا که آن‌ها هیچ تجربه‌ای از دنیای روشنائی ندارند، سایه‌ها را واقعی می‌پندارند و هر که دانایی‌اش نسبت به سایه‌ها بیش‌تر باشد و بتواند درباره‌ی حرکات سایه‌ها بهتر پیش‌گویی کند داناتر و سرشناس‌تر به نظر می‌رسد و پاداش کلان‌تری می‌گیرد.

حال فرض کنید که یکی از آن‌ها از غار بیرون آمده و فهمیده است که اصل همه‌ی سایه‌ها در بیرون غار است و در فضای بیرون از غار بی‌نهایت رنگ و نور و تنوع هست که در غار فقط می‌توان سایه‌های بخش اندکی از آن‌ها را به طور ناقص دید. اکنون اگر آن شخص به غار برگردد، آنچه دیگران را شاد می‌کند، باعث شادی

او نمی‌شود. او دیگر دانش غارنشینان را دانش نمی‌داند و به آن دل نمی‌بندد. به حال دانشمندان آن‌ها غبطه نمی‌خورد و در بین آن‌ها احساس تنهایی می‌کند.

از طرف دیگر به نظر غارنشینان چشمان او سالم نیست و فکر می‌کنند بیرون رفتن از غار چشمان او را فاسد کرده است. آن‌ها می‌پندارند که صعود به عالم روشنایی کاری بی‌فایده و ابلهانه است. جای تعجب نیست «اگر که کسی تا آن مرحله بالا رفت دیگر حوصله‌ی پرداختن به امور آدمیان نداشته باشد و روحش در این آرزو باشد که همواره در همان جا بماند» (همان: ۱۱۳۳).

دانایان و هنرمندان که علاقه‌ای به امور روزمره ندارند، با وجود این‌که مورد تمسخر ساکنان غار قرار می‌گیرند، باز هم علاقه‌ای به شناخت سایه‌ها و شکار آن‌ها ندارند. آن‌ها که در تاریکی‌اند به او می‌خندند و ممکن است که او هم به آنها بخندد. آری به نظر هنرمندان واقع‌بین، ما انسان‌های غافل همه‌ی عمر خود را در شکار سایه‌ها می‌گذرانیم و تمام شادی‌ها و غم‌های ما در واقع ناشی از فهم نادرست حقیقت است. لذا، همه‌ی کارهای ما برای انسان‌های آگاه خنده‌دار و مضحک به نظر می‌رسند.

به نظر کی‌یر کگور، انسان پس از سیر در مرحله‌ی اخلاقی برای رسیدن به مرحله‌ی دینی باید چهار شرط را داشته باشد. شرط چهارم «طنز و ریشخند» نام دارد و کی‌یر کگور در مورد این شرط عجیب می‌گوید: «طنز آخرین مرحله‌ی تعمق وجودی قبل از رسیدن به ایمان است» (سیر بی‌سلوک، از بهاء‌الدین خرمشاهی، مقاله‌ی «شیدایی لاهوتی») و «فرق طنز با هجو این است که طنز خالی از همدردی نیست. کسی که با وارستگی و اعتزال کار و بار و جنب و جوش مورچه‌وار بشر خاکی را نظاره کند، همه‌ی چیزهای عادی به نظرش غریب و مضحک می‌آید: خواب‌گردانی را می‌بیند که از خدا و از خویش بی‌خبر به هر سو خرامان است و هر

چه نظرگاهش رفیع تر باشد، جنبه‌های مضحک بیش‌تری را خواهد دید. والاترین و بالاترین این نظرگاه‌ها نظرگاه دینی است. انسان متدین بیش از هر کسی می‌تواند به بوالعجب کاری عالم و آدم بخندد. اگر ناپلئون واقعاً متدین بود، می‌توانست تفریح خارق‌العاده و کم‌نظیری داشته باشد؛ چه از یک سو تقریباً به هر کاری توانا بود و از سوی دیگر این توانایی عملاً توهم‌آمیز و توخالی بود» (همان).

کی یرکگور که خود از سالکان بزرگ این راه بوده است، در کتاب *این یا آن* می‌نویسد: «وقتی که پا به سن گذاشتم، چشمم باز شد و حقیقت را مشاهده کردم و از مشاهده‌اش خنده‌ام گرفت و تا کنون نتوانسته‌ام جلوی خنده‌ام را بگیرم. دیدم که معنای زندگی در تلاش معاش و حبّ جاه خلاصه شده است و غایت عشق در ازدواج با کسی که میراث خواری شود و کمال دوستی دریافت دستاویزی برای رفع مضیقه‌های مالی و کمال عقل در اعتقاد به چیزی که اکثریت بر آن باشند و اوج شوق و ذوق در ایراد یک سخنرانی و اوج شهامت در به خطر افکندن ده دلار و کمال محبت در این است که در سر میز غذا به شما خوشامد بگویند و کمال دیانت در این است که سالی یک بار در مراسم عشاء ربانی حاضر شوی. چون حال را بر این منوال دیدم، خنده‌ام گرفت» (همان).

آری هنرمندان با واقعیت‌هایی از سنخی دیگر مواجه می‌شوند. لذا، واقعیت‌های دنیای ما برای آن‌ها بی‌فروغ می‌شوند و نمی‌توانند به آن‌ها دل ببندند و همین خود سبب انواع محرومیت‌های ظاهری و ناکامی‌های مادی در زندگی آن‌ها می‌شود. اما هنرمندان در همان کنج فقر و خلوت شب‌های تار همه‌ی تلاش‌های مذبوحانه‌ی غفلت زدگان را به سُخره می‌گیرند و در حالی که خشت در زیر سر دارند، پای بر تارک نُه فلک می‌گذارند و پادشاهی جهان را به پیشیزی نمی‌خرند.

این شعر رند عالم سوز شیراز به خوبی احوال این طایفه را باز می‌نماید:

گرچه ما بندگان پادشهم پادشاهان ملک صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی جام گیتی نما و خاک رهیم....

هنرگریزی و هنرمندستیزی حاکمان

دلیل اجتماعی‌ای که برای حرمان هنرمندان می‌توان برشمرد، آن است که بسیاری از شاهان و دولت‌مردان از آن‌جا که خود افرادی نادان و بی‌کفایت بوده‌اند، مجالست دلقکان و مسخرگان متملق را بر هم‌نشینی عالمان و فرزنانگان نکته‌یاب و آگاه ترجیح می‌داده‌اند. داستانی از عبید زاکانی نقل شده است که حتی اگر واقعی هم نباشد، خالی از حقیقی تلخ نیست:

«گویند (عبید زاکانی) نسخه‌ای در علم معانی و بیان تصنیف کرده بود، به نام شاه ابواسحاق و می‌خواست تا آن نسخه به عرض شاه رساند. گفتند مسخره‌ای آمده است و شاه بدو مشغول است. عبید تعجب نمود که هر گاه تقرب سلطان به مسخرگی میسر گردد و هزاران مقبول و محبوب و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند، چرا باید که کسی به رنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را به دود چراغ مدرسه کثیف سازد؟ به مجلس شاه ابواسحاق نارفته، بازگشت و مترنم این رباعی دل‌نواز شد:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب ز من کنگ^۱ آور، کنگری^۲ کن و کنگر^۳ زن».

(تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۳: ۹۶۶)

۱. کنگ: امرد

۲. گدایی

۳. نوعی از آلات موسیقی

قطعه زیر، باز هم از عید زاکانی (همان‌جا: ۹۶۷) به خوبی بیانگر این مسئله است:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندرا طلب راتب هر روزه بمانی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

«نجیب محفوظ نیز هنگام نقد هنر مبتدل زمانه‌ی ما به همین نکته اشاره دارد، ولی این وضعیت همی دوره‌ها و زمانه‌هاست. گیرم که در زمانه‌ی ما از شدت بیش‌تری برخوردار باشد:

«حقیقت این است که مفهوم هنر عوض شده، ولی ما نمی‌دانیم. دوره‌ی هنر گذشت و به سر رسید: هنر عصر ما بذله‌گویی و مسخرگی است... پس پیش به سوی مسخره بازی بی‌هیچ پروایی، با بی‌گناهی کودکان و خرده‌مندی مردان، پیش به سوی داستان‌های بی‌مایه و خنده‌های پر طنین و تصویرهای عجیب. بهتر است از غرور و خودبینی دست برداریم و از تخت دانشمندان فرود آییم و به نام نیک و مال فراوان بسنده کنیم» (کس، ۱۳۸۳: ۴ - ۴۳).

اصولاً حیات اجتماعی بر غفلت آدمیان مبتنی است و هوشیاری همی انسان‌ها به نابدی جهان می‌انجامد (مثنوی معنوی، ۱/۲۰۶۶)؛ بنابراین همی انسان‌ها در پی راه یافتن به لایه‌های عمیق هستی و در صدد کشف حقایق اساسی حیات نیستند و به حداقل فهم و آگاهی بسنده می‌کنند و به سهمیه‌ی عقل خود راضی می‌شوند.

همین نکته سبب می‌شود که ابتذال و سطحی‌نگری بر غالب انتخاب‌های آن‌ها چیره شود و حقایق متعالی و اندیشه‌های والا همیشه کم‌مشتی و بی‌طرفدار بمانند. بهترین گواه این امر آن است که کتاب‌های مبتدل و بی‌مایه در شمارگان بسیار زیاد به چاپ‌های متعدد می‌رسند و کتاب‌های عمیق فلسفی و علمی به زحمت به چاپ دوم، آن هم در شمارگان بسیار محدود، می‌رسند.

اقبال چشم‌گیر مردم به هنرمندان و ورزشکارانی که کم‌ترین بهره‌ای از اخلاق و دانش ندارند و بی‌توجهیِ شگفت‌آور آن‌ها به دانشمندان و اندیشمندان خود گواهی بزرگ و شاهدی عدل بر این حقیقت تلخ است که ابتذال و سطحی‌نگری بر همه‌ی شئون زندگی ما حکومت می‌کند. این وضعیت اسف بار در سطح دولت‌مردان و حاکمان به شکل بسیار بارزتری به چشم می‌خورد و همین خود سبب می‌شود که جامعه خواهان دانش سطحی و هنر مبتذل باشد و مسئولین جامعه نیز هم خود از دانش و هنر بی‌بهره باشند و هم اطراف خود را از بی‌هنرانِ منفعت طلبِ نان به نرخ روز خور پر کنند و در نتیجه هنرمندان بزرگ و دانشمندان حقیقی که چشم بر همه‌ی لذات و کامیابی‌ها بسته و تمام نقد عمر خویش را در پی کشف حقایق علمی و آفرینش زیبایی‌ها خرج کرده و رنج هزاران مصیبت و خون دل خوردن و جان‌کندن را بر خود هموار کرده‌اند، محروم و بی‌نصیب بمانند و به حاشیه‌های فراموشی و گم‌نامی رانده شوند.

البته رو آوردن اکثریت افراد جامعه به هنر مبتذل و دانش سطحی دلیل دیگری هم دارد و آن این است که غالب انسان‌ها در جست‌وجوی گنج بدون رنج‌اند و تاب تحمل سختی‌ها و مشکلات فراوان دانش‌اندوزی و هنرآموزی را ندارند و ترجیح می‌دهند که بی‌کم‌ترین رنج و زحمتی به یک زندگی روزمره‌ی معمولی دست پیدا کنند و بقیه‌ی زندگی را در آرامشی مُردابی سپری کنند.^۱ آری دل دادن به طوفان و

۱. اشاره به شعر بسیار زیبای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی:

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است

آری آشفته‌گی دریا کجا و آرامش مرداب کجا؟ آرامش مرداب را فرود آمدن پشهای بر روی آن در هم می‌شکند، ولی آشفته‌گی شکوهمند دریا از چنان مهابتی برخوردار است که کشتی‌ها و نهنگ‌ها و صخره‌ها را در خود فرو می‌کشد و خم به ابرو نمی‌آورد، اما دریغا که بیش‌تر مردم آرامش مردابی را بر آشفته‌گی دریایی ترجیح می‌دهند!

پا نهادن در دریای خروشانِ متلاطمِ حقیقتِ جویی کار هر تنبلِ تن آسانی نیست و نیاز به خطرپذیری‌های متهورانه و فداکاری‌های بی‌شائبه دارد و کم‌تر کسی می‌تواند گام در چنین راه بی‌بازگشتی بگذارد.

بودلر، شاعر بزرگ فرانسوی، در تمثیلی تأثیر گذار به خوبی به همین روحیه‌ی ابتدال‌گرایی عوام^۱ اشاره می‌کند:

«سگ قشنگ من، سگ خوب من، حیوانک عزیز من! بفرمایید جلو و این عطر عالی را که از دکان بهترین عطر فروش شهر خریده شده، استشمام کنید!»!

سگ در حالی که دم خود را می‌جنباند (حرکتی که در عالم این موجودات بینوا مرادف خنده و لبخند ماست) به جلو می‌آید و کنجکاوانه پوزه‌ی خود را بر دهانه‌ی شیشه می‌گذارد، سپس وحشت‌زده خود را به عقب می‌کشد و به علامت سرزنش به روی من عوو می‌کند.

آه! سگ بدبخت! اگر مشتی نجاست به شما تقدیم کرده بودم، آن را با لذت می‌بوییدند و شاید هم می‌بلعید؛ بنابراین، ای مونس ناسزاوار زندگی غم‌آلود من! شما به عامه‌ی مردم شبیهید که هرگز نباید به آنان عطرها‌ی لطیف عرضه کرد؛ زیرا که برآشفته‌شان می‌کند، آنچه باید به آنان داد، زباله‌هایی است که با دقت انتخاب شده باشند»^۲ (ملال پاریس، بودلر: ۶۶).

۱. خواننده گرامی توجه داشته باشد که منظور من از کلمه‌ی عوام در این جا صرفاً مردم معمولی طبقه‌ی پایین جامعه نیست، بلکه هر کس که از دانش‌های عمیق و حکمت‌های والای زندگی بی‌بهره باشد، عوام است، خواه از مردمان فرودست جامعه باشد، یا از طبقه‌ی حاکمان و دولت‌مردان و مرفهانی که تنها سرمایه‌شان اندکی لاف‌گزار و ادعای پوچ و البته مقدار انبوهی نادانی و غفلت است.

۲. قابل مقایسه با داستان «کناس در بازار عطر فروشان».

تولستوی هم که یکی از هنرمندان بزرگ جهان است و خود دو دوره‌ی خاص را در زندگی‌اش پشت سر گذاشته، پس از تولد دوباره‌اش در ضمن اعترافات خود می‌گوید:

«من در آن وقت که طالب خیر بودم، سخت تنها بودم. هر زمان که سعی در برآوردن آرزوی دل و جانم می‌کردم؛ یعنی می‌کوشیدم که اخلاقاً خوب و منزّه باشم، با تحقیر و استهزا روبه‌رو می‌شدم و برعکس هر گاه که تسلیم شهوات پست و ناپاکم می‌گشتم، تشویق می‌شدم و مورد تحسین قرار می‌گرفتم.

حبّ جاه، عشق به قدرت، طمع، غرور، خشم و انتقام در نزد مردمان ممدوح و مستحسن بود و چون من نیز مانند دیگر مردم به آن شهوت تن دردم، آن وقت مرا نیز در شمار مردم بالغ شمردند و احساس کردم که دیگران نیز پس از آن مرا به بالغ شدن و رشد کافی یافتن قبول دارند و دیگر بچه‌ام نمی‌پندارند...

محرک من در نویسندگی تحصیل شهرت بود و اکتساب ثروت و تا شهرت و ثروت به دست آورم، لازم بود که خیر همیشه پوشیده ماند و شر پیوسته آشکار و نمایان شد و من هم چنین کردم و چه بسیار که در نوشته‌هایم کوشیده‌ام تا علایق و مجهودات خویش را در راه خیر، که به حیات من معنایی می‌بخشید، در زیر حجاب لاقیدی و حتی هزل و شوخی پوشیده سازم. در این راه نیز توفیق یافتم و پسندیده‌ی مردمان گشتم!» (اعتراف، تولستوی: ۵۹۶۱).

به سبب همین چیرگی روح ابتذال‌گرایی است که مردم هر جامعه به شدت سعی می‌کنند از پدید آمدن و رشد انسان‌های بزرگ جلوگیری کنند و چنانچه کسی بخواهد آگاهانه به همه‌ی زندگی خود معنا ببخشد و خویشتن را از چنبره‌ی زندگی روزمره‌ی رهایی بخشد، حتی خانواده و دوستان او نیز به دشمنی و مخالفت با او برمی‌خیزند و او باید آن‌قدر یک‌دنده و استوار و نیرومند باشد که بتواند در برابر

همه‌ی بی‌مهری‌ها و دشمنی‌ها ایستادگی کند و تا رسیدن به مقصود والای خویش دست از تلاش و کوشش برندارد.

بودلر در این باره می‌گوید: «ملت‌ها دارای مردان بزرگ نمی‌شوند، مگر بر خلاف میل خویش. خانواده‌ها نیز چنین‌اند. اینان همه‌ی کوشش خود را به کار می‌برند برای آن‌که این‌گونه مردان را نداشته باشند. بنابراین، مرد بزرگ برای آن‌که موجودیت پیدا کند، نیازمند داشتن نیروی حمله‌ای است بسی بزرگ‌تر از نیروی مقاومتی که از جانب میلیون‌ها فرد در برابرش به کار برده می‌شود... [زیرا که] به نظر می‌رسد که در این روزگار حقارت، بی‌مایگی، فقدان کنجکاوی و خون‌سردی سبکسرانه، جانشین شوق، بزرگ‌منشی و بلند پروازی خروشان شده است» (همان: ۲۶۰).

البته باید به آن‌ها حق هم داد؛ زیرا که پیمودن راه دشوار هنر و فضیلت کار هر کسی نیست. باز هم از بودلر (همان: ۲۵۰) بشنوید:

«سبکبارند و سعادت‌مند و سیراب
آنان که هم‌خوابه‌ی فاحشگان‌اند،
ولی من بازوانم از هم گسیختند
زیرا ابرها را در بر کشیده‌ام».

نام این قطعه‌ی زیبای بودلر «شکوه‌ی یک ایکار» است. ایکار (Icare)، بنا به اساطیر یونان کسی بود که بال‌هایی با قیر به او چسبانده شد و او به کمک آن‌ها پرواز کرد. چون به خورشید نزدیک شد قیر آب شد، بال‌ها شکست و او در دریا افتاد. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در توضیح این نکته می‌نویسد:

«کیفر کسی که مانند ایکار بخواهد اوج بگیرد و به روشنایی نزدیک شود، ناکامی و نابودی است. طالبان «عروج» و برگزیدگان، که در طلب کمال و زیبایی، روح خود

را به پرواز می‌آورند و از قبول وضع موجود سرباز می‌زنند، به سرنوشت ایکار دچار خواهند شد. برای آن‌که بتوان از زندگی کام گرفت، باید مانند «هم‌خوابه‌ی فاحشگان» عمر به سر برد» (بر ملال پاریس: ۲۹۷).

یکی از دلایل دشمنی مردم با هنرمندان و دانشمندان بزرگ همان چیزی است که هرمان هسه آن را «نشان‌دار بودن برخی از انسان‌ها» می‌خواند. در واقع انسان‌های بزرگ با وجود خود علامت سؤالی در برابر موجودیت انسان‌های معمولی قرار می‌دهند و هستی آن‌ها را زیر سؤال می‌برند و این یکی از دلایل اصلی حرمان هنرمندان در جامعه است. دیگران اگر آن‌ها را بپذیرند و گرامی بدارند، در همه‌ی کارهای روزمره‌ی خود به شک می‌افتند و زندگی خود را کاملاً تهی از معنی و عاری از هدف می‌یابند و مجبور می‌شوند راهی دیگر را در پیش گیرند، اما چون نمی‌توانند یا نمی‌خواهند دست از زندگی تکراری و عادی خود بردارند، آن طرف معادله را حذف می‌کنند.

چرا بزرگانی از جنس حضرت عیسی (ع)، حضرت فاطمه‌ی زهرا (س)، عین‌القضاة همدانی، شیخ محمود شبستری، پروین اعتصامی، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، سهروردی، سیمون وی و مانند آن‌ها غالباً در کم‌تر از چهل سالگی از دنیا رفته، یا کشته شده‌اند؟

هرمان هسه خود در این باره می‌گوید: «مردم همیشه جویای چیزی هستند که به راحتی به دست می‌آید [و با محاکمه و محکوم کردن انسان‌های زورمند و قوی] خود را توجیه می‌کنند... مردان دلاور و صاحب شخصیت همیشه در نظر دیگران خیلی شوم و بدنهاد می‌نمایند. وجود مردم شگفت‌انگیز و بی‌باک همیشه هراس‌انگیز بوده است. به همین دلیل [مردم همیشه به انسان‌های بزرگ و شجاع] لقبی و

افسانه‌ای می‌بستند، تا به این وسیله هم از آنها داد ستانده باشند و هم خودشان را از ترسی که وجود آن افراد در دل‌هایشان می‌اندوخته، برهانند» (دمیان: ۳۷).

همه‌ی این‌ها سبب می‌شوند که جامعه‌ای پدید آید که در آن هنرمندان و صاحبان فضیلت محروم و بی‌نصیب و جاهلان و بی‌هنران مرفه و برخوردار باشند و به نظر برسد که دنیا «سفله پرور» است و فرومایگان را برمی‌کشد.

در چنین جامعه‌ای دانایان برای گذراندن زندگی معمولی خود با هزاران مشکل روبه‌رو هستند و افراد بی‌هنر و تهی از فضایل بر همه‌ی منابع ثروت و قدرت پنجه می‌افکنند و در اوج توهمات خویش بر دانشمندان و هنرمندان حکومت می‌کنند و فخر می‌فروشند. حزین لاهیجی (تذکره‌العاشقین: ۷۰۹) در این مورد داستان زیبایی دارد: بزی از پشت بام به گرگی دشنام می‌دهد و گرگ به او می‌گوید:

این عربده نیست از زبانت	دشنام به من دهد مکانت
بزا نرسد به گرگ دشنام	این طعن و سخط به ماست از بام
زین گونه در این زمانه‌ی دون	افسوسِ خسان بود ز گردون
هر گونه سپهر سفله پرور	بوزینه و بز نموده سرور
حیزان زمانه را به میدان	کرده است حریف شیرمردان
زین بزقدمان نبود تشویر	گر بود مجال حمله‌ی شیر

و هرمان هسه در گرگ بیابان (صص ۸۳ - ۲۷۸) به خوبی نشان داده است که این دنیا بر روح‌های شکوهمند و جان‌های بزرگ تنگ است و تنها به مذاق افراد حقیر و کوچک خوش می‌آید:

«زندگی [یک] منظومه‌ی حماسی و قهرمانی نیست که جولانگاه پهلوانان باشد، بلکه عبارت است از اتاق مرفه خاص بورژواها که انسان در آن به خوردن و نوشیدن

قهوه و ورق بازی و موسیقی، که از رادیو پخش می‌شود، باید رضایت بدهد و صدایش درنیاید و هر کس که در جست‌وجوی چیز دیگری باشد و برای کار دیگری ساخته شده باشد؛ یعنی آنچه قهرمانی است، آنچه زیباست، کسی که شاعران بزرگ را می‌ستاید و دل در مقدّسین می‌بندد، دیوانه است، مجنون است و به دن کیشوت می‌ماند...

کسی که بخواهد امروز زندگی کند و زندگی به کامش شیرین و دل‌چسب باشد، حق ندارد و نباید که فردی از قبیل من و تو باشد. هر کس به جای سر و صدای چندش آور، طالب موسیقی باشد، به جای لذّت‌جویی، خواهان شادی، به جای پول، مشتاق روح و معنی، به جای دوندگی، در طلب کار اصیل و درست و در عوضِ تفتّن و خوش‌گذرانی، جویای التهای آتشین باشد، این دنیا برایش مسکن و منزل مناسبی نیست...

همیشه همین‌طور بوده است، همیشه دنیا مال سیاست بافان، پول‌پرستان بی‌وجدان، نوکر مآب‌ها و خوش‌گذران‌ها بوده است و انسان واقعی هوا برای استنشاق در اختیار نداشته است... من در فکر موتسارت هستم؛ وضع او از چه قرار بود؟ در دوران کودکی او کی بر دنیا حکومت می‌کرد، کی از آب کره می‌گرفت، کی متولّی امور بود و کی سری توی سرها در می‌آورد: موتسارت یا کاسب کارها، موتسارت یا مردم سطحی و عادی و بی‌سرو پا؟ و [موتسارت] چطور مُرد و چه جور خاکش کردند؟ و به این ترتیب من فکر می‌کنم همیشه چنین بوده و باز هم چنین خواهد بود که زمان و جهان، مال و قدرت متعلّق به مردم حقیر و فرومایه باشد و دیگران، یعنی مردمان واقعی، را هیچ به جز مرگ نصیب نگردد...». (گرگ بیابان، ۱۳۵۴: ۸۳-۲۷۸)

منابع و مأخذ

- افلاطون (۱۳۵۷)، *دورهی کامل آثار افلاطون*، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، ج ۴، تهران، سهامی عام
- بودلر، شارل (۱۳۴۹)، *ملال پاریس و گل‌های بدی*، ترجمه‌ی محمد علی اسلامی ندوشن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- تولستوی، لئو (بی‌تا)، *اعتراف*، ترجمه‌ی هوشنگ فتح اعظم، تهران، پروین
- حافظ شیرازی (۱۳۷۰)، *دیوان حافظ*، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنّی، به کوشش عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، اساطیر
- خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۶)، *سیربی سلوک*، مباحثی در زمینه‌ی دین، فلسفه، زبان، تهران، ناهید
- خیّام نیشابوری (۱۳۶۸)، *رباعیات حکیم عمر خیّام نیشابوری*، به تصحیح محمد علی فروغی و قاسم غنّی، تهران، هیرمند
- ریتر، هلموت (۱۳۷۷)، *دریای جان*، ترجمه‌ی عباس زریاب خوبی، تهران، الهدی
- عبید زاکانی (؟)، *کلیات عبید زاکانی*، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران؟
- محفوظ، نجیب (۱۳۸۳)، *گدا*، ترجمه‌ی محمد دهقانی، تهران، نیلوفر
- حزین لاهیجی (۱۳۷۴)، *دیوان اشعار*، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، تهران، میراث مکتوب
- محمدی، سید کاظم و دشتی، محمد (۱۳۶۹)، *المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه*، قم، نشر امام علی (ع)
- هسه، هرمان (۱۳۸۱)، *دمیان*، ترجمه‌ی عبدالحسین شریفیان، تهران، اساطیر
- هسه، هرمان (۱۳۵۴)، *گرگ بیابان*، ترجمه‌ی کیکاوس جهاناداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب